

مقدمه

بودن در این کرهٔ خاکی معانی بسیاری دارد

«چرا حسرت سرنوشت خود را بخوریم،
وقتی بودن در این کرهٔ خاکی معانی بسیاری دارد
وقتی هر آنچه در لحظه و پیرامون ماست، شتابان می‌گذرد.
گویی سرنوشت چیزی از ما می‌طلبد
و با چشمان نگران به بشری می‌نگرد که شتابان‌تر از دنیا، در حرکت است.
آیا انسانی که روزی زندگی بر این کرهٔ خاکی را از سر گذراند،
می‌تواند برای همیشه از عرصهٔ هستی محو شود؟»

از کتاب سوگ‌سروده‌های دوئینو، اثر راینر ماریا ریلکه¹

از میان شن‌های روان صحراها گرفته تا سرزمین‌های یخزدهٔ قطبی؛ از اقیانوس‌های پهناور تا جنگل‌های کهن و فلات‌های مرتفع، فرقی نمی‌کند، هر جایی که انسان‌ها اولین بار در آن مکان گرد هم آمده‌اند، این سؤال‌ها همیشه با آن‌ها بوده است: «ما که هستیم؟ چطور به اینجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم؟» این سؤال‌ها همواره و به شکل‌های مختلف در زندگی انسان‌ها نمود یافته است. سؤال‌هایی که بارها و بارها به زبان آورده‌اند؛ موضوع بسیاری از نقوش حکاکی‌شده بر دیوارهٔ غارهایشان بوده است؛ در الگوی منظم و تکرارشوندهٔ فصل‌ها، در آیین و رسوم‌های مربوط به تولد و مرگ و حتی جنگ و عشق‌ورزی حضور داشته‌اند.

امروز هم، همان سؤال‌های روزهای نخستین گریبان انسان مدرن را رها نکرده است. اگر یک ویژگی وجود داشته باشد که نوع بشر را از انواع دیگر موجودات متمایز کند، قدرت مطرح کردن این سؤال‌ها، تحمل رویارویی با آن‌ها و نیاز ما به قرارگرفتن در ضرباهنگ عظیم تغییر و پیوستگی است.

گاهی اوقات، محققان و نویسندگان مکتب یونگ، به چشم عموم خوانندگان، مبهم و گیج‌کننده به نظر می‌رسند؛ زیرا اغلب در آثارشان، بسیار به اسطوره‌ها ارجاع می‌دهند. آن‌ها عموماً از افسانه‌های کهن در مطالبشان بهره می‌گیرند. این داستان‌ها زیبایی خاصی به مطالب می‌بخشند، اما فایده و کاربردشان از منظر روان‌شناسی برای بسیاری از خوانندگان این آثار هنوز مبهم است. خوانندگان آثار مکتب یونگ معمولاً دو نوع طرز تفکر دربارهٔ پیروان این مکتب دارند: یا سعی می‌کنند با شیوه و عملکرد آن‌ها کنار بیایند یا در بدترین حالت، پیروان مکتب یونگ را افرادی با ذهن‌های گنگ، ترسناک و رازآلود می‌دانند. کتاب حاضر

¹. Rainer Maria Rilke

تلاشی است برای روشن کردن این موضوع که چرا روان‌شناسان مکتب یونگ تا این اندازه وام‌دار اسطوره‌ها و داستان‌های اساطیری‌اند و مهم‌تر آنکه چرا مطالعه اسطوره‌ها تا این حد برای زندگی فردی و اجتماعی دوران کنونی ما نیز اهمیت دارد. اسطوره ما را به درون خود و به اعماق اندوخته‌های روانی بشر هدایت می‌کند. سابقه فرهنگی، مذهبی یا روان‌شناسی شخصی ما هر چه که باشد، آشنایی و شناخت بیشتر از اسطوره به آن معنا می‌بخشد. عواقب بی‌معنایی در زندگی، اغلب خودش را پشت اختلال‌های روانی مردم عصر ما پنهان می‌کند. به‌طور خلاصه و مفید می‌شود گفت که مطالعه اسطوره جست‌وجوی مفاهیمی است که هر چه عمیق‌تر ما را با طبیعت خود و جایگاهمان در کائنات مرتبط می‌سازد و قطعاً این اصلی‌ترین موضوعی است که چه به‌صورت فردی و چه به‌صورت اجتماعی در برابر انسان قرار دارد.

پیچیدگی‌های فرهنگ طول و عرض مرزهای روح ما را در خود گم کرده است و از این روست که ما با وسواس و اشتیاق، هر روز از یک ایدئولوژی به سراغ ایدئولوژی دیگر می‌رویم. حتی اسطوره نیز معنا و ارزش اصلی‌اش را از دست داده است. اگرچه این جمله را فراوان در میان خود می‌شنویم: «ای بابا... این فقط یه افسانه‌ست!»؛ درنهایت، باز این ماییم که ناچاریم در جست‌وجوی درک عمیق‌تر از اسطوره درهای ذهن خود را به روی آن باز کنیم؛ زیرا فقط با این روش می‌توان به اسطوره اجازه داد که درهای اسرارش را به روی ما بگشاید.

واژه یونانی *mythos* یا همان علم اساطیر بسته به محتوا و چیزی که بیان می‌کند، می‌تواند به‌معنای کلمه، داستان و گفت‌وگو باشد، اما اسطوره سعی دارد چه چیزی را بیان کند؟ آن چیزی که اسطوره درنهایت بیان می‌کند، این است که انسان‌ها اساساً آن چیزی را از جریان‌های متغیر و بی‌نظم‌گونه^۲ طبیعت می‌پذیرند که از فیلتر ذهن داستان‌پرداز خود عبور داده باشند. به‌عبارت دیگر، طبیعت ذاتاً معنایی ندارد و فقط وجود دارد. اما نوع بشر برای برقراری ارتباطی معنادار با جهان پیرامونش از چاشنی ساختارهای ماورالطبیعه در کنار داستان‌پردازی استفاده می‌کند تا به این جریان بی‌نظم‌گونه معنا ببخشد.

اسطوره با نمادها، تشبیه‌ها و توازنی که در درون خود دارد، پلی است میان شناخته‌ها و ناشناخته‌ها و به انسان‌ها کمک می‌کند تا ارتباط معناداری با بخش اسرارآمیز جهان هستی برقرار کنند. همان‌طور که از ریشه‌شناسی کلمه‌های «نماد»^۳ و «تشبیه»^۴ در زبان یونانی برمی‌آید (نماد به‌معنای «به‌تصویر کشیدن شباهت» و تشبیه به‌معنای «منتقل کردن چیزی»)، اسطوره همانند واسطه عمل می‌کند.

شاید بتوانیم از طریق معنای کلمات پی به عمق اسرار ببریم؛ اما ذات ما به برقراری این ارتباط معنادار کمک می‌کند. (همان‌طور که ارسطو در اولین جمله از کتاب *مابعدالطبیعه* خود می‌گوید: «همه انسان‌ها ذاتاً مشتاق دانستن‌اند.») تصاویر اسطوره‌ای بدون آنکه بدانیم، به عمق قلب و روحمان نفوذ و اسرار درونمان را بیدار می‌کنند. صدای اسطوره در درونمان طنین‌انداز می‌شود و آن اسراری را که در تمام این مدت در ذات خود داشته‌ایم، به جریان می‌اندازد. اسراری که شاید فقط گاهی تصاویری تیره‌وتار از آن می‌دیدیم.

^۲. کانت معتقد است که آنچه نظام جهان نامیده می‌شود، درحقیقت شیوه شناخت جهان و سامان‌بخشیدن به آن است. لذا به نظر کانت و متفکران هم‌عقیده با او، در جهان، نوع دیگری از نظم هم حاکم است که چون انسان نمی‌تواند اصولش را درک کند، آن را بی‌نظمی می‌خواند. به این دلیل است که در این قسمت از متن، از واژه «بی‌نظم‌گونه» استفاده کرده است که دلالت بر جریان‌هایی از طبیعت دارد که صرفاً از منظر ما بدون نظم است. اما درواقع منظم‌اند. -م-

^۳. Synballein

^۴. Metapherein

بسیاری از ما به ارائه اسطوره‌ای عادت کرده‌ایم که در قالب اسطوره‌های یهودی-مسیحی بیان می‌شود. روحانیان و استادان اغلب تفسیر جذابی از اسطوره‌ها داشته‌اند؛ اما در عین حال، در تفسیر خود روایت گذشتگان را کم‌رنگ و به تدریج حذف کرده‌اند. شاید بتوان گفت مفسرانی که خود هرگز عمق اسطوره را درک نکرده بودند، در خدشه‌دار کردن تصویر اسطوره برای نسل‌های بعد مقصر بودند. کم‌اهمیت جلوه‌دادن اسطوره در کنار پذیرش بی‌چون‌وچرای آن، هر دو به یک میزان به روح و جان انسان‌ها ضربه می‌زند و آن را تحقیر می‌کند.

روح خود را از طریق تصویر نشان می‌دهد؛ اما روح خود آن تصویر نیست. فرایند تجسم روح از طریق تصویر، فرایندی پویاست و انرژی اسرارآمیزی را آشکار می‌کند و فقط هنگامی که این انرژی در ما تقویت می‌شود، خود را در محضر روح می‌بینیم. اما اگر به هر دلیلی انرژی روح به این تصویر جان نبخشد، آن زمان است که چنین ساختاری ماهیت الهی و فرازمینی‌اش را نزد ما از دست می‌دهد. حالا دیگر فقط لاشه‌ای از اسطوره و آیین‌های باشکوهش برابمان باقی می‌ماند. این همان مسیری است که به مرگ یک خدا یا نابودی تمام زیربنای مذهبی فرد می‌انجامد. آن انرژی اسرارآمیز از بین می‌رود و فقط پوسته‌ای خشک از خود به‌جا می‌گذارد.

پس به ما بستگی دارد که چنین انرژی حیات‌بخشی به درون عقل و ادراکمان نفوذ کند یا ترکمان کند و پوسته‌ای بی‌جان از خود باقی بگذارد. درحقیقت، ارزش نماد یا اسطوره به انرژی الهی و حیات‌بخش درون آن است؛ نه پوسته بیرونی. اما این انرژی حیات‌بخش که زمانی موجب درخشانی و شکوه این تصاویر شده است، پس از مدتی، قالب خود را ترک می‌کند و به دنبال جای دیگری می‌گردد تا در آن تجسم یابد. با این‌همه، گاه شاهد آن هستیم که استادان و رهبران مذهبی در این موضوع دچار سوءبرداشت می‌شوند و تنها به پوسته بیرونی توجه می‌کنند. نکته دیگری که باید به آن توجه داشت، این است که تفسیر موبه‌موی اسطوره و الزام به پرستش آن‌ها، درحقیقت، همان قدیمی‌ترین گناه از نگاه مذهب‌ها، یعنی بت‌پرستی، است.

امروزه قدرت اسرارآمیز تصاویر اسطوره‌ای از بین رفته است و این‌طور به نظر می‌آید که افراد پوسته‌ای خالی و بی‌ارزش را می‌پرستند. تصویر (یا نماد) وقتی می‌میرد که نتواند مابه‌ازای بیرونی برای خود بیابد؛ اما اسرار و رازها در جایی دیگر به زندگی ادامه می‌دهند. در فصل پایانی به این نکته می‌پردازیم که اسرار کجا رفته‌اند و این انرژی حالا در کجا تجسم یافته است.

با توضیحاتی که پیش‌تر راجع به نقش واسطه‌ای نمادها و تصاویر اسطوره‌ای گفته شد، درمی‌یابیم که تا چه اندازه این تصاویر مهم‌اند، زیرا به ما کمک می‌کنند تا بتوانیم در مقام انسان ارتباط درستی با رازها برقرار کنیم. مشخص است که ما موجودات محدود و فانی نمی‌توانیم درک درستی از مسائل لایتناهی و غیرفانی داشته باشیم. با این‌همه، ناگزیریم به دیدگاه مشخصی در زمینه اسرار دست بیابیم. تصاویر اسطوره‌ای همانند پلی میان خویشتن⁵ و جهان، خویشتن و دیگری و حتی خویشتن و خویشتن است. چیزی که برای ما اهمیت دارد، درون‌مایه و اسراری است که از طریق این پل می‌توان درک کرد، نه خود پل. بنابراین، هر نوع سنت اسطوره‌ای و هر آیین مذهبی‌ای که بتواند به درک بهتر این اسرار کمک کند، باید استفاده شود. اضطرابی که از روبه‌روشدن با تغییرات و ناشناخته‌ها گریبانمان را می‌گیرد، باعث می‌شود تا آنجا که می‌توانیم به نمادهای شناخته‌شده بچسبیم. اما اگر همچنان به پرستیدن آن نمادها ادامه دهیم، اسراری را از دست می‌دهیم که حالا در نمادهای دیگر حیات یافته‌اند.

⁵. Self

تعصب بی‌جا ما را به‌سوی بنیادگرایی سوق می‌دهد. از آنجایی که بنیادگرایی به دنبال محدود کردن انرژی عظیم الهی در مرز شناخته‌شده‌هاست، کمک گرفتن از سنت‌های اسطوره‌ای برای بنیادگرایان مسئله‌ای کفرآمیز محسوب می‌شود. محدود کردن انرژی الهی شاید بتواند از اضطراب روبه‌روشدن با ناشناخته‌ها بکاهد، اما با ذات اسرار در تناقض است؛ زیرا پویایی تصاویر را از بین می‌برد و با تثبیت یک تصویر گستره اسرار را محدود می‌کند. در ادامه این مسیر، تثبیت تصاویر و چسبیدن به آن تعصب بی‌جا را به دنبال دارد و درنهایت، به بت‌پرستی ختم می‌شود. در ادیان راستین نیز همیشه از انسان‌ها خواسته شده است که در مواجهه با ناشناخته‌ها صبر و تحمل داشته باشند تا به تدریج به درک آن‌ها نائل آیند. پس آیا ایمان راستین چیزی جز بت‌شکنی و صبر و ایستادگی در شناخت اسرار است؟

به راحتی می‌توان ردّ چنین انرژی را در تاریخ دنبال کرد؛ زیرا تصویری که روح یک فرهنگ را تسخیر می‌کند و آن را تغییر شکل می‌دهد، به سرعت ماهیتی مادی می‌یابد و از زندگی خالی می‌شود. هنگامی که این تصاویر از زندگی خالی می‌شوند و معنای خود را از دست می‌دهند، افراد یا فرهنگ‌ها اغلب مضطرب و سرگردان می‌شوند. بنابراین، ممکن است به سرعت، دست‌به‌دامن تصویر جدیدی شوند تا احساس امنیت خدشه‌دارشده خود را باز یابند. باز هم به این دلیل که نوع بشر چندان تحمل اضطراب‌های وجودی^۶ را ندارد، رفته‌رفته سروکله مکاتب نوظهور، مد و هوس‌های زودگذر و علایق شدید پیدا می‌شود تا به طور موقت این اضطراب را کاهش دهند. مردی را می‌شناسم که دست‌کم 88 اتومبیل خریده است و یا خانمی را می‌شناسم که مرتب از دینی به سراغ دینی دیگر و از مکتبی نو به سراغ مکتبی دیگر می‌رود؛ با این تصور که طرز تفکری نو، مثل لباسی جدید ممکن است بتواند این شکاف عمیق را بپوشاند.

به خاطر دارم در سخنرانی جوزف کمبل^۷، این شاگرد بزرگ اسطوره‌شناسی، یکی از شرکت‌کنندگان از او پرسید: «شما به وجود خدا باور دارید؟» جوزف پاسخ داد: «از بین صدها و هزاران خدایی که انسان‌ها می‌پرستند، منظورت کدام است؟» پاسخ جوزف کمبل بلافاصله ما را به فضای متفاوتی می‌فرستد. پافشاری پرسشگر برای رسیدن به تصویر یک خدا، توضیح مفهوم آن و به دنبالش کاهش بار روانی این موضوع به ما یادآور می‌شود که گذشته از اینکه فناپذیران فانی هستند، تصاویر خداوند نیز مانند ماه اوج و فرود دارند. تنها با این تفاوت که دوره این اوج و فرودها به جای هر ماه، هر هزارسال یک بار اتفاق می‌افتد.

در سطح شخصی هر کداممان به تصاویر گوناگونی محکم چسبیده‌ایم؛ تصاویری از خویشتن، تصاویری که متعلق به زمان‌های دیگر است، تصاویری که از فرهنگ یا خانواده به ما رسیده است و حتی تصاویر بی‌ربط و محدودکننده. در کتاب *راه درست پس از سی‌سالگی*^۸ به این موضوع اشاره کرده‌ام که همه ما سخت می‌کوشیم تا خویشتن را سازگار کنیم با تاریخ، با رویکردهای متفاوت، با دیگران و با مجموعه‌ای از پاسخ‌های بازتابنده که هدفشان کاهش اضطراب هستی‌گرایانه است. بخش بزرگی از این خویشتن ساختگی را تجربه‌های کودکی ما تشکیل می‌دهد که تحت تأثیر اوضاع و احوال فرهنگی قرار گرفته است. خویشتن حقیقی و ذاتی ما زیر این خویشتن ساختگی مدفون شده است که به از خودبیگانگی و بیماری‌های مختلف منجر

^۶ اضطراب هستی‌گرایانه / اضطراب وجودی یا Existential Angst: اصطلاحی است که اولین بار فیلسوف دانمارکی، سورن کی‌یرکگور، به کار برد. به باور کی‌یرکگور، حیوانات در زندگی‌شان فقط به قدرت غریزه متکی‌اند؛ درحالی‌که انسان‌ها از قدرت انتخاب و آزادی در تصمیم‌گیری برخوردارند. آزادی انتخاب موهبتی است که برای انسان‌ها خوشایند و درعین حال ترسناک است. این ترس و اضطراب از آنجایی ناشی می‌شود که انسان نمی‌داند انتخابش درست بوده است یا نه و باید مسئولیت عواقب تصمیم‌هایش را بپذیرد. -م.

7. Joseph Campbell

^۸ این کتاب را بنیاد فرهنگ و زندگی در سال 1399 با ترجمه خانم زهره محمدی به چاپ رسانده است.

می‌شود. در نیمهٔ عمر، اغلب این تهدید از جانب خویشتن ذاتی وجود دارد که هر آن دست به نابودی این شخصیت سست و موقتی بزند. معمولاً هنگامی که فرد به تصویر منسوخ و غیرواقعی از خویشتن چنگ می‌زند و آن را رها نمی‌کند، پریشان و سردرگم می‌شود. وابستگی به این تصویر قدیمی، به تدریج، بر فرایند فردیت تأثیر منفی می‌گذارد و در نتیجه، روزبه‌روز بر احساس پریشانی و اندوه افزوده می‌شود. درحقیقت، به علت اضطراب ناشی از رهاکردن شناخته‌هاست که فرد به سراغ اسطورهٔ مرده می‌رود.

قرار گرفتن در تنگنای تصویری اشتباه روح را رنج می‌دهد. ممکن است خودمان هم ندانیم که چرا چنین اندوهی را احساس می‌کنیم؛ اما باز هم عذاب می‌کشیم و گاهی اوقات دیگران را هم عذاب می‌دهیم. روح این مظهر انرژی اسرارآمیز که حتی کائنات را نیز به حرکت درمی‌آورد، در کنار چنین نمادهای قدیمی‌ای که ما به مثابهٔ شخصیت و پایگاه عواطف خود در نظر گرفته‌ایم، دیگر احساس آرامش نمی‌کند. از دست دادن چیزی که یونگ از آن با عنوان «درام الهی» و «زندگی نمادین» یاد می‌کند، باعث رنج و آزدگی روح می‌شود. به گفتهٔ یونگ:

معنا زمانی در زندگی افراد جاری می‌شود که آن‌ها احساس کنند در یک زندگی نمادین قرار دارند و خود را بازیگران این درام الهی بدانند. این یگانه چیزی است که به زندگی مردم معنا می‌دهد؛ به طوری که هر موضوع دیگری پیش‌پاافتاده و ملال‌آور جلوه می‌کند و به راحتی می‌توان آن را کنار گذاشت. مشغله، حرفه، تولید نسل آینده، همگی در برابر این موضوع که زندگی‌تان معنایی دارد، مثل خواب و خیال است.

همان‌طور که باورها و آموزه‌های مذهبی، از ما می‌خواهد که دربارهٔ کشف اسرار صبور باشیم، سیر تکاملی شخصیت و فرایند فردیت نیز ما را به صبر و اعتماد به راهنمایی‌های انرژی روح دعوت می‌کند. اما متأسفانه، آفت این حس اعتماد و اطمینان اضطرابی است که از ابهام ناشی می‌شود. همچنان که فرد به بلوغ فکری می‌رسد، به بردباری در برابر ابهامات و ناشناخته‌ها نیاز بیشتری پیدا می‌کند. این نیاز هم برای رشد فرد ضرورت دارد و هم معیاری است برای سنجش میزان احترام به آزادی عمل اسرار.

ما اسطوره را پدیده‌ای خارق‌العاده توصیف می‌کنیم که مشخصاً با داستان‌های کهن خاورمیانه تفاوت دارد. داستان‌هایی که منطبق بر مفهوم من (ایگو)⁹ است و این امر بدان معناست که مفهوم وسیع‌تری را برای آن در نظر داریم. اما چیزی که هر دوی این مثال‌ها (اسطوره و داستان‌های باستانی) را با هم یکی می‌کند، انرژی‌ای است که درون این تصاویر معنادار وجود دارد. در هر دوی این مثال‌ها، ممکن است انرژی حیات‌بخش این تصاویر روزی از بین برود و آن فرهنگ یا فرد را خالی از معنای زندگی کند. شاید تعریفی که بتواند این واقعیت‌های نابرابر را در بر گیرد، این است: اسطوره به نمایش درآوردن ارزش‌های آگاهانه و ناآگاهانهٔ فرد یا گروه است.

نکتهٔ اساسی در تعریف بالا این است که این تصاویر چه به صورت مجزا باشند و چه بخشی از بافت داستان، همواره پویا هستند و چنین انرژی‌ای می‌تواند هر چیز شکل‌پذیری را به حرکت درآورد. تصاویر می‌توانند در کلمات، حرکات، هنرهای تجسمی، علوم، معماری و هر نوع دیگری از مظاهر فرهنگی و انسانی به نمایش درآیند. به عبارت دیگر، هر چیزی که بتواند حامل نقشی از انرژی‌های الهی باشد، می‌تواند به طور موقت حامل اسرار یا خدایان نیز باشد.

⁹. نویسنده در قسمت‌های فراوانی از کتاب راجع به «من» یا «ایگو» صحبت کرده است و از آن جهت که امکان اشتباه‌گرفتن «من» با ضمیر من زیاد بود؛ در ادامه از واژهٔ «ایگو» به جای معادل فارسی آن استفاده کرده‌ام. -م.

تجربه ما از این رویدادهای معنادار، ممکن است خودآگاه یا ناخودآگاه باشد. مسئله مهم این است که این تجربه‌ها ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد و به سوی پایانی متعالی یا پست سوق می‌دهد. هریک از هزاران چیزی که در این جهان در برابر خواست روح ما سر تعظیم فرود می‌آورد و هر چیزی که نشانی از انرژی اسرارآمیز را در خود دارد، ممکن است ویژگی اسطوره‌ای تلقی شود. بنابراین، یقیناً هنر و ادیان ما، فرهنگ مطلوبمان و مناظر شهرهایمان همگی ردی از روح را در خود دارند. البته، اینکه افراد یا گروه‌ها از این اسطوره‌سازی آگاه باشند یا ارزش‌های ضمنی این رویداد را بچشند یا نه، موضوعی حاشیه‌ای است. نکته مهم این است که چگونه فرد با چیزی که عمق و حرکت معنادار به زندگی‌اش می‌بخشد، مرتبط می‌شود یا از آن فاصله می‌گیرد.

برای مثال معماری را در نظر بگیرید. این رشته حوزه‌ای است که به ظاهر از تعریف عمومی ما از اسطوره فاصله دارد. اما حقیقت این است که فلز، شیشه و بتن هنگامی که شکل می‌گیرند، نقشی از ساختار روانی ما را نیز در دل خود جای می‌دهند. اگر هزاران سال بعد، غریبه‌ای به شهر ما بیاید، درباره ارزش‌ها، مراسم، آیین‌ها و ویژگی اجتماعی ما چه فکری می‌کند؟ آیا ممکن است به این نتیجه برسد که ما مردمان به اصطلاح قرن بیستمی، افراد عمل‌گرایی بوده‌ایم که ارزش کمی برای زیبایی، فضا و اجتماع قائل می‌شدیم؟ آیا ممکن است با توجه به وجود فضاهای پرازدحام، تنگ، متحدالشکل و بی‌هویت شهرهایمان این طور نتیجه بگیرد که ما مردمانی بوده‌ایم که به کار، تجارت و سرعت اهمیت می‌داده‌ایم؛ اما آزادی و زندگی سالم و طبیعی چندان برایمان حائز اهمیت نبوده است؟ با توجه به چنین مصنوعات فرهنگی ممکن است این طور تشخیص دهند که ما مردم قرن بیستم دستاوردهای جدید بسیاری داشته‌ایم؛ اما در عین حال از ناهنجاری‌های روحی نیز رنج می‌برده‌ایم.

همان طور که امروزه، مردم‌شناسان سعی دارند ظرافت و هوشمندی فرهنگ‌های پیشینیان را بازسازی کنند، نسل‌های آینده ما نیز می‌کوشند تا جهانی را درک کنند که ما برای خود ساخته‌ایم. آن‌ها نیز همان سؤال‌هایی را می‌پرسند که ما از گذشتگان خود پرسیده‌ایم و ممکن است در نظر کسانی که روزی اجساد و استخوان‌های ما را مطالعه می‌کنند، متهم به ناآگاهی از ارزش‌هایمان شویم.

خدمات اسطوره

به باور جوزف کمبل اسطوره به چهار شیوه در خدمت نیازهای انسان قرار می‌گیرد. هر خدمت اسطوره تفکری خیال‌پردازانه راجع به ویژگی ارتباط ما با چهار نوع از اسرار است: رابطه ما با کائنات، رابطه ما با طبیعت، رابطه ما با یکدیگر و رابطه ما با خویشتن. اگرچه هیچ اسطوره‌ای در آن واحد به همه این چهار مرتبه نمی‌پردازد؛ هر اسطوره حداقل به یکی از این پرسش‌های مهم پاسخ می‌دهد.

پرسش‌های مربوط به فلسفه نظام کائنات

ما همچون پیشینیان و فرزندان خود، همواره با این پرسش‌ها روبه‌رو بوده‌ایم: «چگونه به اینجا آمده‌ایم؟ چه کسانی یا چه چیزهایی پیش از ما اینجا بوده‌اند یا پس از ما به اینجا خواهند آمد و چرا؟» پرسیدن چنین سؤال‌هایی طبیعی است؛ زیرا فهمیدن این نکته که چه کسی هستیم، مستلزم آگاهی از معنای مرگ و سرنوشت است. بخش مربوط به شناخت کائنات در اسطوره، به سؤال‌هایی درباره سرمنشأ پیدایش، شناخت رستاخیز یا به عبارتی، به

مفهوم آغاز و انجام می‌پردازد. مهم این است که آیا فردی در زندگی‌اش متوجه مسائلی مانند بی‌نظمی و آشوب‌های اتفاقی، پوچی و بیهودگی، آشکارشدن قوانین طبیعت یا نقشه هوشمندانه و درعین‌حال، فهم‌شدنی‌ای که در پشت صحنه این عالم در جریان است؛ شده باشد یا خیر. درست همان زمانی که فردی فکر می‌کند این جهان پوچ و خالی از معناست، سنگینی معنا را روی شانه‌هایش احساس می‌کند.

بنابراین، اگر معنا در ساختار طبیعت و چرخه تاریخ پنهان نیست، به‌طور قطع این وظیفه نوع بشر است که با انتخاب‌های درست این معنا را در زندگی‌اش جاری کند. اگر فرض کنیم که حقیقت وجودی خدایان به اثبات رسیده است، ماهیت و ذات این خدایان و ارتباط آن‌ها با ما چگونه است؟ آیا موجوداتی هستند جدا از ما یا همراه ما؟ و آیا آن‌ها هم در بند اخلاقیات هستند؟ آیا داشتن زندگی خوب مستلزم آن است که خودمان را با خواست و اراده خدایان هماهنگ کنیم؟ یا تمایزی میان اراده خدایان و اجبار نوع بشر وجود دارد؟ و آیا اساساً این امکان برای موجودات فانی وجود دارد که بدون تعصب و فرافکنی‌های محدود و نامحدود خود و افتادن در دام توهمات انسان‌گونه درباره معنای چنین مسائلی حرف بزنند؟ (یونگ در کتاب پاسخ به ایوب معتقد است که انسان‌ها نقشی اساسی در ارتقای مسائل اخلاقی و تکامل روحی و درک مفهوم خدا دارند.)

هر قبیله و تمدنی روایت‌های خاص خود را دارد از سرمنشأ پیدایش، اولین موجودات، نیروهای طبیعی و غیرانسانی دست‌اندرکار؛ از حضور خدایان خبیث یا خیراندیش، مثلاً در ورزش یا اهداف سودمند؛ و نیز از اسرار ژرفی که نمی‌توان به مرزهایشان نزدیک شد. هرگاه وسوسه شدیم که با لبخند و نگاهی تحقیرآمیز به این مسائل بنگریم، باید به یاد بیاوریم که هر روایت نشان‌دهنده تلاشی است بنیادی و عمیق برای فهم معنای کائنات، ارتباط با آن و همچنین، درک تعادل میان زیبایی‌ها و بلاهایی که در جهان پیرامونشان رخ می‌دهد است. نمونه چنین تلاش‌هایی را در سال‌های ابتدایی زندگی کودک و تمدن‌های نوپا نیز می‌بینیم و اگر یک بار دیگر به عقب برگردیم و شواهد موجود را به‌درستی مطالعه کنیم، درمی‌یابیم که ما هم در این کائنات پهناور باید همچنان به راهی ادامه دهیم که پیشینیانمان آغاز کرده‌اند. در غیر این صورت، نوع بشر تنها و سرگردان باقی می‌ماند. آن دسته از انسان‌هایی که در بزرگسالی از تفکر راجع به ارتباط خود و کائنات دست کشیده‌اند، ممکن است موقتاً از لذت‌های سطحی سرخوش شوند؛ اما غم‌های درونی، حس کنجکاو طبیعی و نیاز به حضور معنا در زندگی لذت‌خواهی آرام را بر آن‌ها حرام می‌کند.

پرسش‌های مربوط به متافیزیک

متافیزیک تلاشی است برای شناخت ذات و واقعیت طبیعت، به‌ویژه طبیعت جهان پیرامون ما. رابطه ما با کهن‌الگوی به‌اصطلاح به «مادر زمین» چیست؟ مادری که همه ما از رحم او پا به این دنیا گذاشته‌ایم و پس از مرگ نیز به آغوش او بازمی‌گردیم. خلق چنین تصویر انسان‌گونه‌ای از ناشناخته‌ها، زاینده ذهن ما در جایگاه انسان است؛ زیرا از این طریق تلاش می‌کنیم که نوعی ارتباط انسانی با چنین اسراری ایجاد کنیم. شارل بودلر¹⁰، شاعر قرن نوزدهم، این موضوع را چنین بیان می‌کند:

طبیعت معبدی است که ستون‌های زنده آن

¹⁰. Charle Baudelair

و صداهای درهم آمیخته‌اش، از پس زمان پدیدار می‌شود.
اینجا انسان در میان جنگلی از نمادها می‌خرامد
که با نگاهی آشنا نظاره‌گر او هستند

هر کس به اقیانوس نزدیک می‌شود، فارغ از آنکه بعد اساطیری‌اش به ذهنش راه یافته باشد یا خیر، انرژی کهن در درون اقیانوس یا همان قدرت پوزیدون (خدای دریاها) را احساس می‌کند. کسی که سرگردان و وحشت‌زده در جنگل‌های بی‌نشان روح حرکت می‌کند؛ گویی با پان¹¹ (خدای جنگل‌ها) روبه‌رو شده است. اما امروزه، چنین تصاویری میزان بسیاری از عظمت و قدرت اسرارآمیز خود را از دست داده‌اند و انرژی حیات‌بخششان رخت بسته و به جای دیگر رفته است. حالا دیگر از آن شکوه و قداست، فقط تصویری معمولی و پیش‌پافتاده به‌جا مانده است. این ماییم که از نعمت چنین انرژی حیات‌بخشی محروم مانده‌ایم. از آغاز، وجود چنین نمادهایی بود که به ما کمک می‌کرد میان درک انسانی و تجربه‌هایی پل بزنییم که خارج از مرزهای شناختی ما قرار داشت.

سه انسان برجسته در حوزه علم، همچون داروین، یونگ و ویلیام جیمز، هر کدام به‌طور مجزا در دوران خود تجربه‌ای از زمین‌لرزه داشتند. جالب آن است که، اگرچه این زمین‌لرزه‌ها در زمان‌های متفاوتی رخ داده‌اند؛ این سه فرد تصویر مشترکی از آن واقعه ارائه می‌دهند. آن‌ها در خاطرات خود می‌نویسند که احساس کردند سوار بر اژدهایی بزرگ بوده‌اند و چیزی نمانده بود که اژدها به پایین پرتشان کند. اینجا بار دیگر استعاره به کمک بیان احساس می‌آید و به‌خوبی می‌توان دریافت که وقتی ابزار رابطی همچون استعاره گم شود، این ماییم که از این بی‌ارتباطی رنج می‌بریم. دنیای معاصر شاید بتواند نیروهای طبیعی و نظام ژنتیکی را دست‌کاری کند؛ اما در مقایسه با گذشتگان و دنیای باستان، ارتباط ما با اسرار ارتباطی ناکارآمد است.

پرسش‌های مربوط به جامعه‌شناسی

اجداد ما در ابتدای تاریخ، فقط برای تهیه غذا، تقسیم کار و دفاع جمعی دور هم جمع نشدند؛ هدف بزرگ‌تری داشتند. آن‌ها به‌دنبال ساخت جامعه بودند. گرچه گریز از ترس و تنهایی می‌توانست به‌خودی‌خود دلیل محکمی برای ایجاد جوامع باشد، حس نیاز به برقراری تعامل و به‌اشتراک‌گذاری تجربه‌هایشان نیز نقش مهمی در شکل‌گیری آن داشته است. پس از شکل‌گیری جوامع نیز، هویت هر فرد در ارتباطش با جامعه محل زندگی و اهداف آن تعریف شد.

نظام‌های اجتماعی قطعاً در خدمت نیازهای زیستی انسان‌اند؛ اما به نیازهای روحی آن‌ها نیز توجه دارند. معنا از طریق مشارکت در تجربه‌های قومی و گروهی به سراغ فرد می‌آید. گروهی از مردم که برای هدفی مشخص و واحد، مثل یافتن غذا، گرد هم می‌آیند، جامعه‌ای هستند که هر لحظه ممکن است زیر فشار مشکلات از هم بپاشند. فقط در صورتی این جامعه، به جامعه‌ای حقیقی بدل می‌شود که تجربه‌های مشترکی از قبیل فرهنگ، طبیعت و متافیزیک با آن تلفیق شود و بدین ترتیب، تک‌تک افراد را از انزوا بیرون می‌آورد و با واقعیت‌های مافوق معرفت بشر و فرافردی روبه‌رو کند. آن موقع است که یک فرد دیگر فقط عضوی از جامعه‌ای نیست که برای عملکردی خاص سازماندهی شده است. حالا او خود را در بعد تازه‌ای نیز سهیم می‌بیند

11. Pan

که این تعریف جدیدی از شخص در ارتباط با واقعیت‌های مافوق معرفت بشر به دست می‌دهد. پر واضح است که شناخت خود، فقط از طریق زندگی شخصی و تلاش‌های جمعی به دست نمی‌آید. ارتباط با گذشته (زمان در معنای کرونوس^{۱۲})، شخص را قادر می‌سازد تا در جاودانگی نیز سهیم باشد (زمان در معنای کایروس^{۱۳}). بنابراین، به طور مثال، مسیح دیگر زنده نیست؛ اما مسیحیان بر این باورند که او در تک‌تک افراد و لحظات زنده است.

تجربه ناب رویارویی با اسرار، فارغ از درک و طرز بیان آن، از نظر ویژگی نیز پدیده‌ای خارق‌العاده محسوب می‌شود. برای مثال، هنگامی که خداوند از طریق بوته‌ای آتشین با انسان صحبت می‌کند، رؤیایی در ذهن آن انسان شکل می‌گیرد و به دنبالش، مهاجرتی عظیم به رهبری او رخ می‌دهد.^{۱۴} گذشته از روبه‌روشدن با قدرت کهن‌الگوها، این تصاویر به منظور پرکردن شکاف عمیق میان اسرار و درک انسانی ساخته شده‌اند. باین همه، نمادهایی که در ابتدا به مفهومی خارج از خود و در محدوده تجربه نخستین اشاره دارند، در گذر زمان مفهومی مادی و مجسم پیدا می‌کند. این نمادها در حد نشانه‌ای بی‌ارزش تنزل می‌یابد که نه تنها به هیچ سرّ یا رمز و رازی اشاره نمی‌کند؛ بلکه آن تجربه ناب و نخستین را به مفهومی خشک و متحجرانه تبدیل می‌سازد. درحقیقت، دشواری دستیابی مجدد به تجربه نخستین که زمانی به تعریف جامعه کمک می‌کرد، در تاریخ تکرار می‌شود.

عقاید تعصب‌آمیز، آیین‌ها و مناسک عبادی سه مورد از دستاوردهای فرهنگی هستند که برای برقراری ارتباط دوباره با اسرار نخستین به کار گرفته می‌شوند. عقاید تعصب‌آمیز آن قسم از افکار مردم است که از برخوردهای تعصب‌آمیز درخصوص کتب مقدس، علوم دینی و تعالیم مذهبی نشئت می‌گیرد و درنهایت، منجر به محدودشدن قدرت اسرار می‌شود. آیین‌ها اجرای نمادین تجربه‌های نخستین هستند. مناسک عبادی نیز از طریق نوع لباس و پوشش گروه‌ها، روابط متقابل افراد با یکدیگر و شکل عبادات، به تشخیص منحصر به فرد بودن یک گروه در مقایسه با گروهی دیگر کمک می‌کند. همه این دستاوردهای فرهنگی، تلاش‌های پرمعنایی است به منظور حفظ برتری آن تجربه ناب؛ اما تنها تعداد کمی از آن‌ها در فرسایش تدریجی دوام می‌آورند.

عقاید تعصب‌آمیز ممکن است به شکل بیانیه‌های خشک و متعصبانه‌ای دربیاید که عملاً نمی‌تواند به ذهن و قلب نسل‌های بعدی نفوذ کند. آیین‌ها ممکن است به تدریج قدرت خود را به منزله الگویی روشن‌گر و شایان تقلید از دست بدهند. مناسک عبادی هم ممکن است در حد عادت یا سنتی طاقت‌فرسا یا حتی توقعات مستبدانه تنزل پیدا کند. همچنین، اصولی که اساساً برای حفظ و ترویج تأثیر اولین رویارویی با اسرار در قالب مذهب، آموزش یا سیاست شکل گرفته بودند؛ اغلب آزاردهنده و طاقت‌فرسا شده است و مانع می‌شود که ما شخصاً این اسرار را درک کنیم. درنهایت نیز این اصول فقط برای حفظ بقای خود

^{۱۲}. کرونوس یا خرونوس یکی از ایزدان نخستین در اساطیر یونانی و تجسم شخصیت زمان در فلسفه پیشاسقراطی و ادبیات یونان بوده است. کرونوس بر زمان خطی و ترتیبی حکمرانی داشته است و در مقایسه با کایروس قرار می‌گیرد. این واژه اغلب به دلیل تشابه آوایی با کرونوس تایتان‌ها اشتباه گرفته می‌شود. -م.

^{۱۳}. کایروس نیز در اساطیر یونان، تجسم شخصیت خوش‌اقبال، فرصت و زمان‌های مطلوب و مساعد است. یونانیان باستان از دو واژه برای زمان استفاده می‌کردند: کرونوس و کایروس. کرونوس به مفهوم ترتیبی و خطی بودن زمان و کایروس به مفهوم بهترین و مطلوب‌ترین زمان برای کاری اشاره داشت. کرونوس مفهومی کمی و کایروس مفهومی کیفی داشته است. -م.

^{۱۴}. اشاره به داستان زندگی حضرت موسی (ع).

عمل می‌کنند. تاریخ نشان داده که هیچ‌گاه با تجربه‌های غیرجاودانه و غیرمنحصربه‌فرد مهربان نبوده است و آن‌ها را حفظ نکرده است.

اگر از مواجهه‌های اجتماعی با اسرار بگذریم، نوع بشر باز هم توانسته است مفاهیم عظیمی را دریابد؛ تعبیری از قبیل اینکه انسان بودن در هر زمان و مکان به چه معناست. پرداختن به جزئیات زندگی اجتماعی، مانند چگونگی ارتباط ما با یکدیگر، تقابل جنگ با عشق‌ورزی در انسان‌ها و غرق‌شدن افراد در بافت زندگی جمعی، اغلب فرصت‌های بسیاری را برای سفر شخصی آن‌ها از بین می‌برد. فروید¹⁵ به این نکته اشاره می‌کند که: «اختلال‌های عصبی یا روان‌رنجوری هزینه اجتناب‌ناپذیر زندگی متمدنانه است.»¹⁶ توماس مان نیز این‌گونه نتیجه می‌گیرد: «سرنوشت دنیای مدرن در گردهمایی‌های سیاسی تعیین می‌شود.»

پرسش مربوط به روان‌شناسی

مشارکت با دیگران به بقای ما کمک می‌کند و نیازهای اجتماعی مان را مرتفع می‌کند؛ اما عضویت در گروه مستلزم هزینه‌هایی است که گاهی اوقات تمامیت روانی فرد را به خطر می‌اندازد. چگونگی درک ما از خودمان وظیفه روان‌شناسانه اسطوره است. به عبارت دیگر، درک این موضوع با پرسیدن چنین سؤال‌هایی آغاز می‌شود: «من که هستم؟ چطور باید زندگی‌ام را به پیش ببرم؟ جایگاه ایدئال و مناسب من در این دنیا کجاست و حرفه من چیست؟ چگونه باید همدم و همراهی مناسب برای خود بیابم؟»

فرهنگ‌ها با تصاویر اسطوره‌ای خود افراد را در به‌دست‌آوردن معنای صحیح از خویشتن یاری می‌کنند، مسیر بلوغ را تسهیل می‌کنند و راهنمای تعامل‌های اجتماعی‌اند. حال اگر فرهنگی مرکز ثقل اسطوره‌ای خود را از دست داده باشد یا اسطوره‌هایش بیش از اندازه تکه‌تکه و ناهمگون شده باشند، جامعه‌ای گیج و وحشت‌زده تربیت می‌کند که مردمانش هر دم از فرقه‌ای به فرقه دیگر و از یک جهان‌بینی به جهان‌بینی دیگر روی می‌آورند. باین‌همه، نمادهای زنده می‌توانند ما را به درون اسرار روحمان هدایت کنند.

هیچ اسطوره‌ای نمی‌تواند هر چهار پرسشی را پوشش دهد که پیش‌تر به آن‌ها پرداخته شد. اما همه ساختارهای اسطوره‌ای پاسخ‌هایی مربوط به یک یا بیش از یک پرسش را دربر می‌گیرند. ارزش‌های تلویحی اسطوره‌ای ممکن است به قدری در دل دستاوردهای فرهنگی و روزمره زندگی پنهان شده باشد که خودآگاه انسان سخت و ناممکن آن‌ها را بشناسد؛ اما این حقیقت مانع نمی‌شود که اسطوره‌ها تأثیر عمیق بر روان فردی و اجتماعی نگذارند.

بنابراین اسطوره به‌منظور هدایت فرد یا فرهنگ، به سمت اسرار خدایان، جهان، اجتماع و خویشتن عمل می‌کند.

رویکردهای متفاوت به اسطوره

15. Freud

16. Thomas Mann

امروزه، علاقه به اسطوره جان تازه‌ای گرفته است. این علاقه احیاشده شاید به آن دلیل باشد که طبق گفته پلیس پاسکال^{۱۷} در قرن هفدهم: «در دورانی سرگردانیم که گویا متعلق به ما نیست.» یا چون درک مشترکی از حس هم‌لّت داریم که معتقد بود: «زمانه از هم‌گسسته‌ای است» یا شاید موافق نظر ریلکه هستیم که می‌گوید: «ما آن قدرها هم در این جهانی که ساخته‌ایم، احساس آرامش نمی‌کنیم.»

این علاقه احیاشده از قرن نوزدهم و هم‌زمان با انقلاب صنعتی و شهرنشینی آغاز شد و افراد بسیاری را از میراث روانی‌شان جدا کرد. البته، باید در نظر داشت که اصول نظری اسطوره فقط مفاهیم روان‌شناسی را در بر نمی‌گیرد و طیف گسترده‌ای را شامل می‌شود که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

۱. رویکرد باستانی

این چشم‌انداز از اسطوره به کنجکاوای ذاتی ما به دانستن دربارهٔ دیگر مردمان، به‌ویژه پیشینیانمان، اشاره می‌کند. درحقیقت، ما گذشته از اینکه به دانستن دربارهٔ دیگران علاقه‌مندیم، با درک چگونگی برخورد گذشتگان با چهار پرسش بنیادی که پیش‌تر گفته شد، سعی در شناخت بهتر خود داریم. اسطوره‌هایی که نیاکان ما از خود به جای گذاشته‌اند، ساختار عقل و شعور آنان را به ما نشان می‌دهد. هرچند ما اسطوره را فقط دستاورد باستانی نوع بشر می‌دانیم، با وجود این گاه ممکن است نقشی را نادیده بگیریم که گذشته در گسترش مفهوم ذهنی ما از مرزهای قدرت انسان بازی می‌کند. حتی امکان دارد غافل شویم از ژرفای بی‌زمان محدودۀ روان (محدوده‌ای که هنوز هم حال و گذشته با هم یکی است) که این تصاویر اسطوره‌ای در آن انعکاس می‌یابند. تی.اس. الیوت^{۱۸} این‌گونه نتیجه می‌گیرد: «ما زمانی از گذشته خود برتری داریم که بتوانیم آن را بخشی از زمان حال خود سازیم.»

۲. رویکرد جامعه‌شناختی

این نوع نگرش اسطوره را حامل ارزش‌های اجتماعی یک گروه در نظر می‌گیرد. این موضوع که به‌طور مثال آیا جرجیس^{۱۹} حقیقتاً اژدها را کشت یا اینکه دیوارهای اریحا^{۲۰} تنها با دمیدن در شیپور فرو ریخت، از موضوع‌های حاشیه‌ای محسوب می‌شود. نکته مهم در این نگرش ارزش‌هایی است که جامعه تمایل دارد به تصویب برساند و همچنین، استانداردهایی که برای توضیح

17. Blaise Pascal

18. T.S Eliot

19. جرجیس / سنت جرج / گئورک: از پیامبران بنی‌اسرائیل بود که پس از مسیح می‌زیسته است. در جهان مسیحی، افسانه‌هایی چون کشتن اژدها به او نسبت داده شده است.

۲۰.

20. دیوار اریحا قدیمی‌ترین دیوار تدافعی است که باستان‌شناسان کشف کرده‌اند و در کرانه غربی رود اردن قرار دارد. در کتاب یوشع آمده است که بنی‌اسرائیل با گرداندن تابوت عهد به مدت هفت روز، به دور دیوار و در نهایت، با دمیدن در شیپور جلوی تابوت و فریادزدن باعث فروریختن دیوار در نبرد اریحا شدند. -م.

این ارزش‌ها تعیین می‌شوند. ارزش‌های اجتماعی پویایی که در دل اسطوره‌ها قرار دارند، بیشتر به بیان اهداف فرهنگ‌ها و حتی ظرفیت خودفریبی آنان می‌پردازد تا شیوه زندگی مردم. در بررسی ویژگی جامعه‌شناسانه اسطوره، پی می‌بریم که چگونه فرهنگ‌ها از طریق نگرش منحصر به فردی که درباره آن چهار پرسش بنیادی دارند، از یکدیگر متمایز می‌شوند.

۳. رویکرد تاریخی

درک تاریخی از اسطوره به داستان خدایان و قهرمانان می‌پردازد و حکایت‌های مردمان و وقایع حقیقی در آن کمرنگ‌تر است. با این‌همه، گذشت زمان و نقل سینه‌به‌سینه داستان‌ها و نیز قدرت خیال‌پردازی انسان‌ها گاهی اوقات باعث تغییر این درک می‌شود. زمانی که هاینریش شلیمان^{۲۱} شهر باستانی تروآ و نقاب زرین آگاممنون^{۲۲} را از زیر خاک بیرون آورد، شاید به‌ظاهر، چیزی به حماسه‌های هومری و داستان‌های آن اضافه نکرد؛ اما درحقیقت کشف او کمی چاشنی هیجان برای کسانی به‌همراه داشت که معتقدند اسطوره‌ها ریشه در حقایق تاریخی دارند. با این‌حال، حتی اگر اسطوره ریشه در مکان، رویداد یا شخصیتی خاص داشته باشد، باز هم با استناد به مدارک بی‌شماری که موجود است این موضوع ارتباطی با دگرگونی و تحریف روح انسان ندارد.

۴. رویکرد علم نخستین

بسیاری از افراد اسطوره را به‌مثابه مطالعات بدوی از طبیعت تلقی می‌کنند. از نظر آن‌ها اسطوره یگانه ابزاری بود که بشریت پیش از ظهور علم برای توضیح رویدادهای طبیعت داشته است. احتمالاً این افراد فراموش کرده‌اند که درون‌مایه علم نیز ماهیت اسطوره‌ای دارد. به‌طور مثال، فکر می‌کنند واقعیت اسرارآمیزی که ما آن را «جاذبه» می‌نامیم، به آن سبب فهم‌پذیر است که برایش نامی پیدا کرده‌ایم یا فکر می‌کنند کوارک‌ها^{۲۳}، اختروش‌ها^{۲۴} و سیاه‌چاله‌ها^{۲۵} حقیقی‌تر و ملموس‌تر از آرس^{۲۶} و آفرودیت^{۲۷} هستند. آن‌ها فراموش کرده‌اند که دانشمندان، دانسته و به‌عمد این داستان‌های اساطیری را به‌کار می‌بندند تا در زمانی مناسب با نمونه‌های واقعی و کاربردی جایگزین شوند. همچنین، فراموش کرده‌اند که بسیاری از حدس‌ها و ماهیت ذهنی بسیاری از علوم، در عینی‌ترین و ملموس‌ترین حالت، هنوز هم به قطعیت نرسیده‌اند.

21. هاینریش شلیمان (Heinrich Schliemann): باستان‌شناس آمانور آلمانی بود که توانست بخشی از شهر باستانی تروآ را کشف کند و از زیر خاک بیرون بیاورد. -م.

22. دست‌ساخته‌ای زرین است که در سال ۱۸۷۶، به‌صورت پیکری مدفون در دالانی در گورستان منطقه موکنای یونان کشف شد. -م.

23. کوارک یا quark: یک ذره بنیادی و یکی از اجزای پایه‌ای تشکیل‌دهنده ماده است. کوارک‌ها با هم ترکیب می‌شوند و ذرات مرکبی به نام هادرون را تشکیل می‌دهند که پایدارترینشان پروتون و نوترون، یعنی همان اجزای سازنده هسته اتم، هستند. -م.

24. اختروش یا quasar: هسته‌ای فعال و به‌شدت نورانی و دوردست که وابسته به کهکشانی جوان است. امروزه ستاره‌شناسان بر این باورند که اختروش‌ها هاله متراکم‌شده ماده‌اند که آبرسیاه‌چاله یک کهکشان جوان را احاطه کرده‌اند. -م.

25. سیاه‌چاله یا black hole: ناحیه‌ای از فضا-زمان است با آثار گرانشی بسیار نیرومند که هیچ‌چیز، حتی ذرات و تابش‌های الکترومغناطیسی مثل نور، نمی‌تواند از میدان گرانش آن بگریزد. -م.

26. آرس: خدای جنگ و پسر زئوس و هرا در اساطیر یونان است. -م.

27. آفرودیت: در اسطوره‌های یونان فرزند زئوس و حوری در بایی دیونه بوده و خدایانوی عشق، زیبایی و شور جنسی است. -م.

در اسطوره‌های بنیادین همهٔ مردمان تلاش‌هایی به چشم می‌خورد به‌منظور انسانی‌کردن پدیده‌های طبیعی با این نیت که ارتباط انسان با اسرار حفظ شود. برای مثال، در داستان‌های آفرینش سومری، در آمیختن مومو^{۲۸} و تیامات^{۲۹}، به‌خوبی یادآور پیدایش منطقهٔ هلال حاصلخیز^{۳۰} از تلاقی رودهای دجله و فرات است. اما نگاه به اسطوره، به‌مثابهٔ علم نخستین، تمام اهمیت و ماهیت اصلی آن را نادیده می‌گیرد. آن چیزی که ما می‌گوییم، درحقیقت، ارتباط چندانی با اسرار ندارد؛ بلکه این اظهارات از خیال‌پردازی‌های انسان و از آن‌جایی سرچشمه می‌گیرد که نوع بشر همواره سعی در فهم‌پذیر کردن جهان پیرامون خود داشته است.

۵. رویکرد مردم‌شناسی

مردم‌شناس با خاستگاه پیدایش و ارتقای فرهنگ نوع بشر سروکار دارد. در بدنهٔ فرهنگی که آن را هر قبیله یا گروه ساخته است و در آیین‌ها و مناسک عبادی تمدن‌های گوناگون شواهدی از مسیرهای نخستین دستیابی به اسرار به چشم می‌خورد. به‌طور مثال، با قربانی کردن حیوانات و تکه‌تکه کردن آن‌ها سعی داشتند از وقوع تراژدی غم‌باری جلوگیری کنند. همچنین، با برگزاری آیین‌های غسل تعمید به هنگام تولد، آیین تشرف به ادیان، آیین‌های تغییر خویشاوندی (مانند ازدواج) و آیین سوگواری هنگام مرگ سعی در تلطیف فشار عظیم ذهنی این اتفاقات داشته‌اند تا از پوچی گذر کنند و شکل و هدفی متفاوت به فناپذیری انسان دهند. با احیای اسطوره‌های باستانی و آیین‌ها می‌توانیم رد پای خدایان را بیابیم و معنای استعاره‌هایی را تشخیص دهیم که به ما قدرت می‌دهد تا چگونگی ارتباط گذشتگان را با اسرار جهان درک کنیم. به‌طور مثال، آیین عشای ربانی در مسیحیت، روایتی جدید از باور قدیمی «خوردن خدایان» است. با داشتن ایمان حتی گوشت بدن نیز مقدس شمرده می‌شود، مانا^{۳۱} آن را برمی‌انگیزاند و فرد الوهیت را درک می‌کند.

۶. رویکرد زبان‌شناسی

مطالعهٔ ریشهٔ کلمه، مفهوم یا اسطوره، اغلب درک عمیقی از منشأ یک استعاره به ما می‌دهد؛ استعاره‌هایی که برای کمک به بیان تجربه‌های بیان‌نشدهٔ ایجاد شده‌اند. مثلاً ما می‌توانیم درک بهتری از تصاویر اسطوره‌آفرین عبری داشته باشیم، اگر بدانیم کلمهٔ «آدم» از منظر ریشه‌شناسی به‌معنای «از زمین» است و «حوا» به‌معنای «زنده». بنابراین، می‌توان گفت که قوهٔ تخیل ما خیلی سریع‌تر مسائل را تحلیل می‌کند، اگر بداند که مثلاً ریشهٔ واژهٔ «تراژدی»^{۳۲} چیست. مفهومی که ریشهٔ این استعاره‌ها راجع به ارتباط نوع بشر و الوهیت بیان می‌کنند، باعث شفاف‌شدن تجربه‌های مبهم ما می‌شود.

²⁸ مومو در معنای «بدنهٔ اصلی»، «نیروی حیات‌بخش» و «دانش»، یکی از خدایان افسانه‌های بین‌النهرینی است. او در داستان‌های آفرینش سومری و بابلی، فرزند تیامات و آبزو بود. -م.

²⁹ نام خدایانوی آب و همسر آبزو در افسانه‌های بابلی و سومری و یکی از نقش‌آفرینان اصلی در حماسهٔ آفرینش بابلی است. -م.

³⁰ منطقهٔ هلال حاصلخیز نام بخشی تاریخی از خاورمیانه است که دربرگیرندهٔ بخش‌های شرقی دریای مدیترانه، میان‌رودان و مصر باستان است. این نام را نخستین بار جیمز هنری بریستد، باستان‌شناس دانشگاه شیکاگو، بر این بخش از جهان گذاشت. -م.

³¹ در اسطوره‌های پلی‌نزیایی، «مانا» نیرویی فراطبیعی و فراگیر است که در جهان مرئی و نامرئی جاری است و این دو جهان را به هم مرتبط می‌کند. -م.

³² تراژدی یا سوگنامه یکی از شکل‌های نمایش است که ریشه در مناسک مذهبی یونان باستان دارد. تراژدی را تِسیس (به‌روایتی، اولین هنرپیشهٔ تئاتر) معرفی کرد و نام خود را از دو واژهٔ «تروگوس» به‌معنای بز و «لویدیا» به‌معنای سرود گرفته است. -م.

۷. رویکرد روان‌شناسی

امانوئل کانت^{۳۳} دو قرن پیش اظهار کرد: «ما هرگز نمی‌توانیم جهان و درون آن را بشناسیم. تنها شناختی که می‌توانیم به‌دست آوریم از طریق تجربه‌های ذهنی ما از جهان و هر آنچه درونش است، حاصل می‌شود.» یونگ از کانت نیز پیشی می‌گیرد و ادعا می‌کند: «تمام تجربه‌های نوع بشر در اصل تجربه‌هایی روان‌شناختی هستند که شامل بخش جسمی و روانی می‌شود و محل تلاقی تمامی تجربه‌های ذاتی و بیرونی بخش روان انسان است.» از این گذشته، ما دائماً زندگی روانی خود را بر روی صفحه گسترده‌ای به نام جهان پیرامون فرافکن می‌کنیم، مانند سیاهی لکه جوهر که ممکن است در نظر ما طرحی کلی از قلعه، درخت، هیولا یا ویولن‌زنی بر روی بام باشد. هریک از ما همان صفات و ابعادی را که در خودمان تحسین یا تحقیر می‌کنیم، در مردم نیز می‌بینیم. درحقیقت، ما ابعاد زندگی درونی خودمان را در داستان‌ها و سرودها به تصویر می‌کشیم. این‌گونه است که بسیاری از دانشجویان رشته اسطوره‌شناسی، به این داستان‌ها به چشم گنجینه خارق‌العاده‌ای می‌نگرند که زندگی روانی انسان‌ها را به تصویر کشیده است و روایت می‌کند. فروید و پیروان مکتب او، به‌طور ویژه از داستان اودیپوس^{۳۴} و الکترا^{۳۵} در مباحث روان‌شناسانه خود بهره برده‌اند. در چنین استفاده‌ها و گاه سوءاستفاده‌هایی که از اسطوره می‌شود، تمایل‌های غریزی و تضاد ارزش‌ها در سطح فردی و حتی گروهی و قبیله‌ای به‌راحتی دیده می‌شود. این نوع رویکرد اسطوره را دلیلی بر جهان‌شمول بودن عملکرد روانی تلقی می‌کند.

۸. رویکرد کهن‌الگویی

سرمنشأ این نوع رویکرد به اسطوره از کارهای کارل گوستاو یونگ آغاز می‌شود. او در اولین مسئولیت بالینی خود در کلینیک برگهلتسلی^{۳۶} در زوریخ، با عده بسیاری از بیماران شیذوفرنی سروکار داشت. یونگ به‌جای نادیده‌گرفتن پریشانی‌های ذهنی این بیماران با تمام‌وجود تلاش کرد معنای توهم‌های آشفتۀ آن‌ها را از منظر روان‌شناسی درک کند. او به این نتیجه رسید که مهم نیست این تصاویر موهوم تا چه اندازه آشفته و غیرطبیعی باشند، مهم این است که همواره در همه آن‌ها نوعی محور اسطوره‌ای قرار دارد که نقش بسزایی در زندگی بیمار ایفا می‌کند. یونگ برای درک بهتر این تصاویر تحقیقات گسترده و طولانی‌مدتی را درباره خاستگاه آن تصاویر آغاز کرد. او به سراغ گنجینه بی‌پایانی از تصاویری رفت که از دل تاریخ، از لابه‌لای تصوف شرق تا کیمیاگری قرون وسطایی و از عقاید مسیحیت تا باورهای بومی، گردآوری کرده بود. او، همچنین، موفق شد که برخی مضامین مشخص تکرارشونده در فرهنگ اقوام مختلف جهان، رؤیاها و پدیده‌های روانی را شناسایی کند که بارها افراد از سر گذرانده‌اند.

33. Emanuel Kant

34. اودیپوس یا اودیپ در اساطیر یونانی، تنها فرزند لائوس و یوکاسته و پادشاه افسانه‌ای تیبای (یکی از شهرهای یونان) است. پیشگویان معبد دلفی، پیش از تولد اودیپوس به لائوس گفتند که پسرش او را خواهد کشت و با مادرش ازدواج خواهد کرد. -م.

35. دختر آگامنون (پدر) و کلوتایمسترا (مادر) و یکی از شخصیت‌های افسانه‌ای یونان باستان است. عقده الکترا در روان‌شناسی بر مبنای سرگذشت این اسطوره نام‌گذاری شده است. -م.

36. Burgholzli Klinik

فارغ از مسئله انتقال تصاویر از فرهنگی به فرهنگ دیگر، که اغلب ثابت شده است که اتفاق نمی‌افتد، یونگ نتیجه می‌گیرد که همه انسان‌ها ساختار پردازش روانی یکسانی دارند. این پردازش ریشه در طبیعت دارد و همچون خوردن و خوابیدن امری غریزی است. چنین ساختار پردازشی با تحمیل الگوهای خودش به بی‌نظمی‌های خارج سعی دارد آن‌ها را معنادار کند. یونگ مضامین تکرارشونده‌ای را که پیش‌تر به آن‌ها اشاره شد، «کهن‌الگو» یا «آرکی‌تایپ» می‌نامد. واژه «آرکی‌تایپ» از منظر ریشه‌شناسی نیز به معنای «نقش یا الگوی نخستین» است و شاید بهتر باشد فعل در نظر گرفته شود تا اسم. این کهن‌الگوهای روانی زندگی روزمره را از فیلتر مضامین خود عبور می‌دهند و به آن شکل و معنا می‌بخشند. خودآگاه انسان در خلق الگوها نقشی ندارد و تنها به‌گونه‌ای آن‌ها را تجربه می‌کند که گویی این الگوها از جای دیگری آمده‌اند. با این‌همه، هر بار احساس آشنایی و نزدیکی با الگوها خودآگاه ما را متأثر می‌کند.

یونگ بعدها این‌طور مشاهده کرد که همه انسان‌ها ساختار پردازشی روح خود را به کار می‌بندند. به عبارت دیگر، روح هر فرد، فارغ از ویژگی‌های فردی و فرهنگی‌اش، فعالیت مستقل و خودکار دارد و از مضامینی مثل عدد، فرایند، شیء و چیزهایی شبیه آن استفاده و آن را با ساختار پردازشی خود تحلیل می‌کند. البته، باید به این نکته اشاره کرد که اگرچه ویژگی‌های فردی محتوای کهن‌الگو را می‌سازد، الگوی سازنده کهن‌الگوها غیرشخصی و جهانی است. زیر سطح خودآگاه، ناخودآگاه شخصی³⁷ قرار گرفته است که تمام تجربه‌های یک فرد را شامل می‌شود. این ناخودآگاه شخصی در زیر سطح روان³⁸ ناخودآگاه جمعی³⁹ قرار دارد؛ جایی که همه ما در تجربه‌های جهانی نوع بشر سهیم هستیم.

یونگ موفق شد محتوای بسیاری از توهم‌های افراد روان‌پزشک را کشف کند. در طیف گسترده این توهم‌ها گذشته از اینکه می‌شود ردپای ویژگی‌های جهانی را یافت، می‌شود حقیقت پردازش روانی را بدون وجود ظواهر فریبنده و زودگذری همچون فرهنگ شخصی یا محلی درک کرد. به‌طور مثال، در بررسی رؤیاهای انسان معاصر، شاید تصاویر برخاسته از فرهنگ قرن بیستم باشد؛ اما کماکان درون مایه و شکل آن‌ها چیزی فراتر از قرن بیستم است و در فرهنگ‌های پیشین نیز دیده شده است. چندین سال قبل، برای تدریس در یکی از کلاس‌های اسطوره‌شناسی از کتاب چهار جلدی جوزف کمبل، *نقاب‌های خدا*، استفاده کردم. به خاطر دارم در جلسه یازدهم و سیزدهم، پیش از آنکه به مباحث ظهور یهودیت و مسیحیت برسیم، دانشجویان دو واکنش متفاوت داشتند. از سویی، احساس می‌کردند که در عظمت آن چیزی غرق شده‌اند که پیش از شروع به اصطلاح «فرهنگ غربی» وجود داشت و در برابر آن احساس کوچکی می‌کردند. اما، از سویی دیگر، دریافتند که تقریباً همه آن درون‌مایه‌ها و موضوع‌هایی را که در تمام این مدت به‌طور ساده‌لوحانه‌ای، منحصر به خود و دوران کنونی می‌دانستند، درحقیقت، در فرهنگ‌های پیشین نیز وجود داشته است. دیدن فعالیت کهن‌الگوها در تاریخ بشریت، باعث شد تا کمی متواضعانه‌تر به این موضوع بنگرند و به جهان شمول بودن و بی‌زمانی تجربه‌های بشریت باور پیدا کنند.

به‌طور مثال، کهن‌الگوی قهرمان از راه‌های مختلفی نقش خود را ایفا می‌کند. یک گروه قهرمانانی هستند که مانند اودیسه یا کوپرنیک، بتهوون یا لیندبرگ، به افرادی برجسته و شناخته‌شده و نمونه‌هایی تحقق‌یافته از آرمان و آرزوهای عموم مردم تبدیل می‌شوند. گروهی دیگر قهرمانانی مهجور و ناشناخته‌اند. افرادی معمولی که سفر قهرمانی خود را طی می‌کنند؛ اما

37. Personal unconscious

38. Psyche

39. Collective unconscious

هیچ چیز از قهرمانان شناخته شده و کهن‌الگوها کم ندارند. تفاوتی ندارد که کهن‌الگوی قهرمان در سطح جمعی نمود بیاید یا در سطح فردی. در هر دو صورت، این کهن‌الگو تأییدی است بر نیاز جهانی نوع بشر به جابه‌جا کردن مرزهای محدودیت.

۹. رویکرد پدیدارشناختی

اسطوره شکلی از ادراک و دریافت بنیادی است. ما اغلب از راه فکر کردن به استدلال می‌رسیم. اما باید بدانیم که پدیده فکر کردن در مقایسه با ادراک و تجربه، فرایندی است ثانوی. شیوه تجربه کردن ما از نوع پدیدارشناختی است، مانند حرکتی که در روح یا بدن خود احساس می‌کنیم. همه رویارویی‌های نخستین، ابتدا از منظر اسطوره‌شناختی درک شده‌اند. درست مثل تجربه نخستین انسان از زمین لرزه که مردان علم از آن تعبیر به هیولای عظیم کرده‌اند. تمام کسانی که تجربه‌هایی از جنس رویارویی‌های نخستین داشته‌اند، مانند اولین تجربه عشق در زندگی یا اولین تجربه مشاهده تولد یک نوزاد، همگی، به خوبی می‌دانند که مفاهیم متداول و پیش‌پافتاده هرگز قادر به بیان و درک چنین تجربه‌هایی نیستند. در چنین مواقعی است که ما از عمق وجودمان مسائل را درک یا احساس می‌کنیم.

اسطوره‌ها به‌طور حیرت‌انگیزی باز نمود تجربه‌های ما هستند و می‌توانند از طریق شکل‌ها یا واسطه‌های گوناگون جلوه کنند. حتی زمانی که خودآگاه انسان سعی می‌کند تجربه‌هایی را مهار کند که بسیار فراتر از قدرت شناخت اوست. اسطوره‌ها زیر سطح خودآگاه بشر حرکت می‌کنند.

۱۰. رویکرد نمادشناختی

همان‌طور که پیش از این نیز گفته شد، اسطوره‌ها تبلور تجربه‌های بنیادین زندگی‌اند که در قالب شکل‌ها و تصاویر مختلف نمود می‌یابند. این نوع تصویرسازی چیزی فراتر از درک ذهنی یا اندیشمندانه است؛ اما درعین‌حال، هریک معنا و مفهومی دارد. تصاویر اسطوره‌ای به ما کمک می‌کنند که به درک اسرار یک قدم نزدیک‌تر شویم. اسطوره ما را به عمق مفهومی چون عشق و نفرت، مرگ و زندگی، قلمروی خدایان و اسرار هدایت می‌کند؛ جایی که زبان افکار و استدلال‌های عقلانی در توضیح آن‌الکن می‌ماند. به عبارت دیگر، اسطوره راهی برای پدیده‌های وصف‌ناپذیر است.

پاسکال جایی گفته است: «سکوت این فضاها خالی مرا می‌ترساند.» اسطوره دقیقاً همان ابزاری است که می‌تواند این سکوت وهم‌آور را بشکند. در نظام نظریه‌پردازی فرد فقط به زبان ذهن توجه می‌کند؛ حال آنکه اسطوره تجلی زبان روح است. با این تفاسیر، اسطوره شکلی از روان‌درمانی شخصی و فرهنگی محسوب می‌شود. بنابراین روان‌درمانی چه به شکل رسمی آن و در مطب پزشک و چه به شکل غیررسمی و در قالب توجه به زندگی درونی فرد، به معنای «گوش دادن به صدای روح» است. موضوع‌ها و درون‌مایه‌های تکرارشونده در اسطوره سرچشمه فعالیت‌های روح در طی سال‌ها و در زندگی افراد است.